# در شرایطِ اشغال

ایمان گنجی

# در شرایطِ اشغال

ایمان گنجی

## آ. مطالعه‌ای بر فیگورهای پای صلیب

مزه‌ها از دست می‌روند. نمی‌توانی در رفت بی‌آمد از خانه زندگی کنی و مزه‌ها تغییر نکنند. مزه به رطوبت هوا، خوردن و نوشیدن و کشیدن تو، مغازه‌های شهر، ادکلن‌های آدم‌های محله، به گوشتِ آب‌افتاده‌ی اجتماعیِ دوروبرت وابسته است. برای مارسل پروستِ راوی، میهمانِ حلقه‌های اشراف‌زادگان فرهیخته و بورژوای مرفه‌ای که به ریزترین جزئیات «خانه»اش چنگک می‌اندازد و خدمتکار امین خانوادگی‌اش را حفظ می‌کند، مزه‌ها بیش از این معنادار می‌ماندند. برای او کلوچه‌ی چای‌خیسیده می‌توانست سیاه‌چاله‌ای باشد که فیزیک مستقر زندگی روزمره را به درون خود می‌کشد تا تجربه‌ی ابدیتِ نزدیک‌شدن به مرزها و حدها را ممکن کند. یا «نه شراب؛ کارِ مرا همان آب راه می‌اندازد.» و آنگاه سرتاسر تاریخِ زیسته این‌بار در معرض گزینشِ نیچه قرار می‌گیرد تا تنها هر آنچه آری‌گویی را مضاعف و شدت‌ها را مشدّد می‌کند، مجاز به بازگشت باشد ــ تا تنها تفاوتِ آفرینش‌گرانه بار دیگر چهره‌ی تراش‌خورده‌ی **من** را مات و محو کند. نه تاریخِ حافظه، نه تصویرِ انجماد، که جغرافیای خاطره، که تصویرِ سیلان. **زمان**‌ای گم می‌شود تا زمان‌ای بازیافته سربرآورد.

کار مرا همان آب راه **نمی‌اندازد**. دنیای مرا اطلاعات یورش‌برنده، ارتباطات بیش‌ازحد، نفهمیدن معنای خانه، قرارداشتن در سلسله‌ای تکه‌تکه از سوسیس و سالامی اجتماعی می‌سازد؛ دنیای مرا تزلزلِ زمین، مادرـارجاعِ سرتاسر تاریخ فلسفه، یگانه قلمروی درحال‌قلمروزدایی می‌سازد. آن عاطفه‌ای که بخواهد بدنم را از میان انبوه لایه‌لایه‌ی عاطفه‌های بازتولیدی و محزون به سوی فراموشی فیزیکِ مستقر اکنونم سوق دهد عاطفه‌ای خواهد بود چندرگه، حاصل لقاح مقعدی لطافت و ظرافت و خشونت، عاطفه‌ای کوئیر، عاطفه‌ای هیولایی. و این‌همه در شرایطی‌ست که من پیشاپیش بر چهره‌ی محو «ما»یی متزلزل، بی‌ثبات و قراردادی برهم‌نمایی می‌شود.

می‌شد همراه با باتای نوشت که محدودیتِ پروست در «جهلش نسبت به بادهای وزان از خارج» بود؛ و می‌توانم فانتاسم خودِ او را تصاحب کنم: «وقتی می‌نویسم، صدای رعد و باد زوزه‌کش را می‌شنوم: من دارم

درونِ خودم را تماشا می‌کنم، سروصداها را حس می‌کنم، انفجارها را، طوفان‌هایی را که طی زمان از فراز زمین درمی‌گذرند. این‌چنین در زمانی بی‌کران، در آسمانی بی‌کران، درحالی‌که نعره‌های مهیب مرا درمی‌نوردند و مرگ را همان‌قدر آسان منتشر می‌کنند که قلبْ خون را، احساس می‌کنم در دوردستِ تکانه‌هایی تندوتیز به دنیا آمدم ــ تکانه‌هایی بعید که برای اکنونم بیش‌ازحد خشن هستند» (باتای، درباره‌ی نیچه).

کدام تکانه‌ها اکنون برای ما بیش از حد تندوتیز خواهند بود؟ و بی‌اثریِ طوفان‌های کیهانیِ خارج بر بدن‌های انسانِ کدام عصرِ دیگر این‌چنین بوده‌است؟ گونه‌ی حیوانی ما توانسته‌است تا زمین، یگانه قلمروی درحال‌قلمروزدایی پراکسیسِ انسانی، را نیز به لرزش اندازد. حالا در عصر گرم‌شدن کره‌ی زمین، طبیعت مهارنشدنی و به‌دور از عاملیت انسانی که امر والای کانتی بود، واکنش‌هایی نشان می‌دهد که در آن «ردِّ عاملیت انسانی» به‌چشم می‌خورد[1] ــ عاملیتی خودنابودگر. و درعین‌حال، همین عاملیت در برابر تمامِ شواهد «علمی» که پیشتر به‌واسطه‌ی یدک‌کشیدن این صفت «معتبر» هم بودند، به نیهلیستی‌ترین شکل ممکن کلبی‌مشربانه عمل می‌کند. اگر اجرام آسمانی زمانی به ایزدها یا غول‌های دورازدسترس شباهت می‌بردند، و زمانی نماد حکم اخلاقی والا برای کانت بودند، انسان معاصر اکنون روی آنها پرچم نصب کرده و زباله‌هایش را ریخته‌است.

شیوه‌ی جنگیدن «ما» ــ کدام ما؟ گونه = ما؟ ــ نیز از سوی دیگر، واقعیت دهشتناکِ کشتار را به عدد و خط قرمز بدل کرده و مرزهای متعارف بین دوران جنگ و دوران صلح، یا حتی جنگ در بیرون و درون قلمروی یک کشور را از بین برده‌است. ماشین‌های پرنده‌ی بدون سرنشینْ انسان‌های واقعی را در صفحه‌نمایش بازی‌های کامپیوتری سلاخی می‌کنند. نیروهای ویژه‌ی عملیاتی همه‌جا هستند. تاکتیک‌های جنگ خیابانی هم دیگر فرقی بین تظاهرات معترضان داخلی با جنگ شهری در کشور تحت اشغال قایل نمی‌شوند. جنگ به شکافی بدل شده‌است که از درون همه‌ی جامعه‌ها عبور می‌کند: جنگ داخلی سرمایه در کثرتی از تبلورها و فعلیت‌بخشی‌ها در سرتاسر جهان. اما حالا، دقیقاً وقتی باید جبهه‌مان را انتخاب کنیم، دیگر هیچ‌کدام‌مان به وضعیت کنونی جنگ نمی‌گوییم: امنیتْ به نام «فهمِ دولتیِ» جدید برای وضعیت بدل شده‌است؛ واژه‌ی تازه‌واردِ نیواسپیکِ زمانه. از سوی دیگر، هر فهمِ خودآیین نویی ضرورتاً همبسته‌ی شروط معاصر مسئله‌ی جنگِ همه‌جاحاضر است؛ همبسته‌ی وضعیتی که کمیته‌ی مخفی چنین توصیف می‌کند: «ما در شرایطِ اشغال زندگی می‌کنیم؛ اشغال از سوی پلیس.» (خیزش در راه)

کدام عاطفه در چنین شرایطی بیش‌ازحدخشن و کدام تکانه به‌شکل بعیدی تندوتیز نیست؟ جراحت‌ها عمیق‌تر از آن‌اند که با نگریستن به درونِ خودمان از چیزی شگفت‌زده باشیم. و گواهِ عمق زیادشان ردی‌ست که بر پوست بدن اجتماعی برجا می‌گذرانند. پوستِ شکافته، ورم‌کرده، قرمز؛ گوشتی که می‌خواهد نو شود، که پس از درون در حال انفجار است: گوشتی که آن‌قدر در معرض اشتدادهای خارجی قرار گرفته است که دیگر در

---

۱. نگاه کنید به:

Latour, Bruno. *Agency at the Time of the Anthropocene*. New Literary History 45:1.

هیچ موقعیتی «راحت» نخواهد بود. مسئله پی‌گرفتنِ مطالعه‌ی تنانه‌ی فرانسیس بیکن است: همان گوشت‌های ازریخت‌افتاده‌ی «سه مطالعه بر فیگورهای پای صلیب» (۱۹۴۴).

شاید در ادامه‌ی چنین مطالعه‌ای، بتوان آدم‌های آخرالزمانی در فید، رمان دیستوپیایی و علمی‌تخیلی ام.تی.اندرسون ــ نویسنده‌ی داستان‌های کودکان و نوجوانان ــ را فهمید؛ آدم‌هایی آخرالزمانی که سطح بدن همه‌شان در حال تخریب و پوشیده از زخم‌های مختلف است که به‌تدریج ظاهر می‌شوند؛ آنها به‌شکلی تحت‌اللفظی جراحت‌های دنیای شتاب‌گرفته‌ی آمریکای آینده هستند، آینده‌ای که فهم زمان و مکان را با منطبق‌کردن دیدن یک چیز و دریافت تمام اطلاعات آنلاین آن چیز، و نیز تحقق امکان جابجایی بسیار سریع بین فاصله‌های نجومی مختل کرده‌است. و تناقض آنجاست که تنها راه سدکردنِ پیشرفتِ این جراحت‌ها، تن‌دادن به منطق مصرف‌گرایی و فرمانبرداری از شرکت‌های بیمه است وگرنه گوشتِ بدنت از دل زخم‌های پوستت بیرون می‌ریزد. سرمایه: به‌سوی و علیه گوشتِ نو ــ همان تناقض آغازین مارکس و نیچه، بازار آزادی که گور خودش را خواهد کند و نیهیلیسم واکنشی که خودْ کنش‌گر نابودی خویش خواهد بود. اما تناقضْ یعنی این ادعاها غایت‌انگارانه نیستند؛ آنها از نتیجه‌ی حتمی یا غایت موعود تحت هر شرایطی خبر نمی‌دهند. چنین تناقض‌هایی صرفاً فراخوانی‌ست هستی‌شناختی و روش‌شناختی برای نقدِ درونماندگار و قطع امیدکردن از زاهدمآبی و پاکیزه‌انگاری دیالکتیکی که همواره با ساختنِ تضاد از خلال ارجاع به این‌همانیِ ازپیش‌موجودِ دیگری، از وجود یک «**خارجِ**» بالفعل سخن می‌گوید. یک خارج که می‌توان از آنجا به داخلِ سرمایه حمله کرد؛ یک خارج که می‌توان آنجا دست‌ها را از کثافت معاصر پاکیزه نگه داشت.

## ب. پلیسی‌سازی‌ها

اگر یکی از شروطِ وضعیتِ کنونیِ ما طبق تعریفِ کمیته‌ی مخفی این باشد که «ما در شرایطِ اشغال زندگی می‌کنیم؛ اشغال از سوی پلیس»، باید بتوانیم معنای ضابطه‌های اشغال و پلیس را دریابیم تا بار دیگر تحلیل‌مان صرفاً به مرزهای سلبی و تثبیت‌شده‌ی نقدِ ایدئولوژی، قدرتِ حاکم و قانونِ متعالی محدود نشود.

نیروی اشغالگرِ پلیسْ امروز آشکارترین نشانه‌ی شکست ارزش‌های والاتر روشنگری است. فوکو در پروژه‌ی آخرین سال‌های عمرش درباره‌ی تکنولوژی‌های سیاسی فرد به تبارشناسی پلیس پرداخت؛ نامی که در تبارشناسی او در وهله‌ی اول ــ پیش از بدل‌شدن به نهادی صلب در قرن نوزدهم ــ به تکنیک‌های انسجام‌بخشیدن به فرد اشاره می‌کند. تورکوئه دو ماینه، یکی از نظریه‌پردازان اوایل قرن هفدهم در دوران شکل‌گیری دولتِ جنینی بورژوایی ــ که فوکو به او به‌عنوان نظریه‌پرداز نوعی پلیس اتوپیایی اشاره می‌کند ــ پلیس را نیرویی «برای رشد و شکوفایی احترام مدنی و اخلاقیات عمومی» به تصویر می‌کشد که باید زندگی را هم به‌شکلی سلبی و هم ایجابی مدیریت کند. تورکوئه می‌نویسد که «پلیس به تمام وضعیت‌ها و شرایط مردم

شاخه می‌دواند، به هر آن چیزی که آدم‌ها انجام می‌دهند یا برعهده می‌گیرد» و حیطه‌ی وظایف آن امور مالی، قضایی و ارتشی را شامل می‌شود. به باورِ او «ابژه‌ی حقیقی پلیسْ انسان است».

یک قرن پس از ایده‌های «اتوپیایی» تورکوئه در ۱۶۱۱، پاریس از نخستین نیروی پلیس مدرن برخوردار شده‌بود و در کتاب‌های راهنما زمینه‌های عملی آن به بحث گذاشته می‌شد. ان. دلامار، نویسنده‌ی یک دستورالعمل برای پلیس پاریس (۱۷۲۹)، این نیرو را هم‌گستره با سرتاسر دستگاه اداری درنظر می‌گیرد و زیرفصل‌های کتاب او از دین و اخلاقیات، تا سلامت، عرضه‌ی کالاهای ضروری، امنیت عمومی، هنرهای زیبا، مدیریت کارگران کارخانه و مسئله‌ی فقرا را دربرمی‌گیرد. پلیس باید بر همه‌چیز، در سطوح خرد و کلان نظارت و مدیریت کند. دلامار حتی می‌نویسد که «پلیس باید بر هرچیزِ مربوط به شادی انسان» و «بر هرچیزِ تنظیم‌گر جامعه نظارت کند» و «جامعه» را نیز بر حسب نسبت‌های اجتماعیِ «درجریانْ بین انسان‌ها» تعریف می‌کند. برنار لو بوویه دو فونته‌نل، «روشنفکر» فرانسوی محافظه‌کار قرن هفدهم نیز، در مراسم یادبود برای رییس‌پلیس پاریس، کار پلیس را «نهایتاً حرکت‌دادن و متوقف‌کردن انبوهه‌ای [multitude] عظیم و متلاطم طبق صلاح‌دید خویش» می‌داند. به باور فونته‌نل، «پلیس باید دائماً به‌شکلی موثر و تقریباً نامحسوس نقش روحِ این بدن [این انبوهه‌ی متلاطم] را بازی کند»، چراکه این انبوهه شامل آن «اراذل و اوباشی»ست که «به‌واسطه‌ی منافع بسیار سست و غالباً مبتنی بر سوءتفاهم برانگیخته می‌شوند و عادت دارند سروصدای غیرمعنادار [nonsensical noise] را جایگزین گفتار [discours] کنند.»[۲]

دولتِ پلیسی در واقع اتوپیای خِرَد مدرن روشنگری‌ست؛ خرد تعلیمی که می‌خواهد بر نسبت‌های آشوبناک، تصادفی و ریزِ انسانی چارچوب نظام‌مند دولتی‌اش را تحمیل کند. سلسله‌مراتب، سرکوب، استثمار، تصمیم‌گیری بر سر دورریختنی‌بودن یا ارزش‌داشتن سوژه‌ها، و هزاران مورد دیگر در این فهرست، حاصل اتوپیایی‌ست که عقل روشنگری نصیب ما کرده‌است؛ عقلی که آن‌چنان اسطوره‌پردازی شده که نقدِ بی‌رحمانه‌ی نظریه‌پردازانش حکم سب النبی یافته‌است. عقل روشنگری گفتارِ تاریخاً معنادارشده‌ی خود را «عمود» هر بیانی در جامعه می‌داند: هارمونیِ موسیقیِ سیاست؛ و ملودی‌های افقی انبوهه از نظرش چیزی نیستند مگر سروصدای غیرمعنادار. انتخابِ سروصدا [نویز] در برابر گفتار و قراردادن آنتاگونیسم نه بر بی‌معنایی [senseless] بلکه بر غیرمعناداربودن [nonsensical]، دقیقاً همان خطِ جنگ طبقاتی است.

و البته خطِ جنگِ ضداستعماری. تکنیک‌های انضباطی و درام‌پردازی‌های ایده‌های غربِ متورم ابتدا در مناطق استعماری آزمایش شد، چراکه فوری‌ترین نیاز کاپیتالیسم مدیریتِ جمعیت‌های خشمگین این کشورها بود. مقاومت و مبارزه‌ی فقرای استعماری در کنار فقرای کشورهای استعمارگر چنان جریان‌های سرمایه را به

---

۲. درباره‌ی تبارشناسی پلیس رجوع کنید به:

Foucault, Michel. *Technologies of the Self*. Edited by: Luther H Martin, Huck Gutman, Patrick H Button. The University of Massachusetts Press. **and** Nowotny, Stefan and Raunig, Gerald. *On Police Ghosts and Multitudinous Monsters*. at: http://eipcp.net/transversal/0508/nowotnyraunig/en

لرزه انداخت که واکنش‌های آن در قالب «پلیس» به سرعت به خودِ سرزمین‌های استعمارگر بازگشت تا پایه‌های دولت‌ـملت را ـــ که تنش صوت‌شناختی نویزها و ملودی‌ها شرایط بحران را در آن پیشاپیش دائمی کرده‌بود ـــ تثبیت کند.

زبان‌های بی‌شماری وجود دارد، اما نه برای «ما». و دستگاه‌های تشخیص و تفسیر و نشرِ معنا نیز کم نیستند، بااین‌حال سروصدای ما قابل‌کدگشایی نیست. بدین‌ترتیب، آنهایی که تمرکز خود را چرخیدنِ حولِ نقطه/فقدانِ متعالیِ حاکم [sovereign] قرار می‌دهند و به‌اصطلاح پروژه‌ی سیاسی‌شان را تقسیمِ عادلانه‌ی وقتِ حرف‌زدن از تریبون‌های آپاراتوسِ بازنمایی تعریف می‌کنند، هرگز نمی‌توانند مسئله را درست طرح کنند: زمان و مکانِ اراذل‌واوباشی که نسبت به ارزش‌ها و منافع مسلط سوءفهم دارند و چیزی به جز نویزهای نامعنا و غیرقابل‌کدگشایی «نمی‌گویند»، پیشاپیش از این پروژه حذف شده‌است. و بدتر آنهایی هستند که کماکان، همچون ژیژک، شورش‌های فقرا را با لفظِ لمپن‌پرولتاریا از دامنه‌ی ایده‌های رستگاری‌بخش‌شان کنار می‌گذارند و با دست‌زدن به روانکاویِ پناهجویان، می‌خواهند بدن‌های تیره‌ی فراری از مرزبندی‌های سرمایه را وارد مثلث ادیپ کنند. بر سَردرِ اروپای افلاطون چنین می‌خوانیم: هرآنکه اختگی نمی‌داند، در اینجا ادغام نخواهد شد.

بنابراین، «اشغال» در اشغال پلیس معنایی دوسویه و فراملیتی دارد: از یک سو، اشغالِ مادی و مرئی و سالبه که به قلمروگذاری و تسخیر به منظور حفظ و بازتولید یک نسبتِ قدرتِ ازپیش‌موجود می‌پردازد، خواه این نسبت بین منطقه‌هایی از سیاره برقرار باشد یا خواه بین جمعیت و حاکمیتِ یک قلمروی خاص؛ از سوی دیگر، اشغالی غیرمادی و عاطفی نیز رخ می‌دهد که می‌خواهد روحِ گوشتِ متلاطم اجتماعی باشد، خود [self] و همزمان سوپراگوی آن را بسازد، خط سوبژکتیوسازیِ خاص خودش را می‌آفریند و بنابراین سوژه‌های جهان اشغال‌کرده‌ی خود را (باز)تولید می‌کند. در اتوپیای پلیسی قرار است تنها یک خط سوبژکتیوسازی مستقیم وجود داشته‌باشد و هارمونیْ تنها فرمِ موسیقیِ سیاسی جمعیت باشد.

اما این مسئله و وسواسِ گره‌خورده با آن از ابتدا کاذب بود. هیچ نیروی تعلیمی‌ای نمی‌توانست همگونگی مطلوب دولت بورژوایی را بر جمعیت تحمیل کند. تبدیل «جمعیت» به «ملت» به گذاری محال بدل شد، چراکه هیچ سیستم بسته‌ی در حال تعادلی وجود ندارد که نشتی نداشته باشد ـــ مگر در تخیل بوروکرات‌ـدانشمندهای عصر پیشرفت. هر نظامیْ نشتی دارد و هر جمعیتی مازادهای نا‌ـملی‌اش را به فرم‌های گوناگون تولید می‌کند.

به همین خاطر، ایده‌ی پلیس هرگز نتوانست اتوپیایی باشد که از خلال نهادهای کاپیتالیستی تحقق پیدا می‌کند تا «منافعِ بسیار سستِ» عده‌ای نامعنا همواره به نفع منافعِ محافظه‌کاران روشنگری و کلیدداران **معنا** تسخیر شود. دولتِ پلیسی دائمی‌بودنِ شرایط جنگِ داخلی‌اش را با این صورت‌بندیِ آغازین در خود نهفته دارد، چراکه پیشاپیش در واکنش به ملودی‌های انبوهه شکل می‌گیرد. دقیقاً به همین دلیل، اکنون پلیس ابداً زندگی را

در دست ندارد، تاثیری بر آری‌گویی‌های جمعی و تکین ما نمی‌تواند بگذارد، و به لطف پافشاری انبوهه بر همان غیرمعناداربودنش، به موضعی کاملاً سلبی در قلمروهای خود عقب رانده شده‌است.

با این حال، تنها یک انقلابی حقِ ندیدنِ پلیس را دارد. پیش از آن باید به رسمیت شناخت که ما به‌عنوان سوژه‌های پلیس موضع‌یابی شده‌ایم، که اگر شب‌ها هنگام بازگشت به خانه از سایه‌های خمیده بر دیوارها و کوچه‌های تنگ و از چراغ‌های آبی و قرمز می‌ترسیم، تنها یک دلیل دارد. رابطه‌ی قدرتِ درونیِ روانِ ما را مگالومانیای سیستمی تحت تأثیر قرار داده‌است که می‌خواست در اتوپیایش پلیس نامی برای زندگی باشد.

سنتی زیرزمینی وجود دارد که کماکان زندگی و گوشت نامتعین اجتماعی را در یک سوی جنگ داخلی قرار می‌دهد: علیهِ بدنِ افلاطونی که جمهوریِ به‌نژادها را، جمهوری آنان را که مالک چیزی هستند، بنیان نهاد؛ علیهِ بدنِ ایده‌ی متعالی، عقل فرمانروا، و سلسله‌مراتب عمودیِ اندام‌ها. سنت زیرزمینی دیونیزوس، موبی‌دیک و آهابش، اَسِفال. اندیشه‌ای مرزی که بتواند به چنین سنتی بیندیشد، باید رسالت آینده‌ی خود را فهمِ «نسبت آزاد»ی بگذارد که مانع فروبسته‌شدن این بدن‌ها روی خودشان می‌شود.

www.asabsanj.com

فروردین ۹۵